

بسم الله الرحمن الرحيم

المستغاث بك يا صاحب الزمان

هر سال بعد از اتمام دهه اول محرم و عزاداری برای شهادت امام حسین علیه السلام ، انگار تازه زنگ شروع داستانی جدید زده می شود . برای محبین امام حسین علیه السلام هر کاری رنگ و بوی مقدمه ای برای سفری بزرگ به خود می گیرد ، سفری که از هر جنبه که به آن نگاه کنی ، مختصاتش با هیچ نمونه ای دیگر برابری نمی کند . روز به روز که جلوتر می رویم ، هیجان این گردهمایی عظیم بیشتر می شود چرا که قرار است از گوشه کنار این جهان هر قلبی که دردمند از غربت سیدالشهداست و هر چشمی که از آن اشکی برای مظلومیت فرزند زهرا سلام الله علیها فرودآمده ، آرام آرام در کنار مزار مطهر امیرالمومنین به نیت عرض تسلیت جمع شوند و همه با هم قدم به سوی کربلای امام حسین بردارند تا در اربعین شهادت آن مظلوم به نیت آرامش قلب مادرش زهرا سلام الله علیها و فرزند غریبش مهدی علیه السلام دورهم جمع شوند و محبت و حمایت و ارادت خود را به این خاندان کرامت نشان دهند .

سال به سال به این جمعیت اضافه می شود . هر کس برای بار اول قدم در این سفر بگذارد ، امان بریده منتظر رسیدن موعد سفر دوباره است . هر کس نرفته ، آنقدر از زیبایی های آن شنیده که عزمش برای دیدن این عظمت جزم شده و هر کس پای رفتن ندارد حسرت بودن در آن اجتماع عظیم، بزرگترین داغ زندگی شده .

می گویند قدم در این راه برداشتن و در میان این جمعیت پیاده به سمت حرم امام حسین علیه السلام راه رفتن ، مصداق یاری خدا و حجت خداست است . اما به واقع این یاری چگونه است و چه جایگاهی دارد ، من که در مقیاس این عظمت قطره ای هم نیستم ، چگونه قدمهایم و حضورم در این گردهمایی عظیم مصداق یاری ای اینچنین بزرگ می شود ؟

من که کاری نمی کنم فقط در این اجتماع حاضرم ، پس اینگونه ارزش دادن و اینگونه خریدن این قدم کوچک از کجاست ؟

این جمله مرا به یاد داستان فردی می اندازد که او هم می گفت من که کاری نکردم فقط در آن اجتماع حاضر بودم ...

یکی از افرادی که در سپاه مقابل امام بود و شمشیری نزده بود و فقط در این لشکر حاضر شده بود پیش خودش شمشیرش را نگاه می کرد و با خیال راحت می گفت: خب خدارا شکر که من حتی ذره ای را با این شمشیرام جابهجا نکرده ام و اصلا در جنگ و قتل پسر علی ابن ابی طالب تاثیری نداشته ام...یک نفر بودم بی هیچ تحرکی در انتهای لشگر و هیچ آسیبی از من به حسین و اهل بیتش نرسید ...

همین طور ماجرای بی بخار بودنش در جنگ را مرور می کرد که به خواب رفت و در خواب، خودش و عده ای از دوستانش را میان صحرا دید در محضر پیامبر صلی الله علیه و اله و یک فرشته که شمشیری از آتش در دستداشت... به هر ترتیبی که بود دوستان او را که در سپاه عبیدالله بودند کشتند و او تنها در مقابل پیامبر ماند ... می گوید در خواب به پیامبر سلام کردم ولی ایشان جواب مرا ندادند و بعد مکث زیادی فرمودند: یا عدوالله! تو حرمت من را هتک کردی! عترت من را کشتی! و حق من را رعایت نکردی ...

او در جواب می گوید: والله یارسول الله من نه ضربه ای با شمشیرم زد و نه تیری به سمت خاندان شما انداختم و خلاصه در این جنگ بی تاثیر بی تاثیر بودم ...

حضرت می فرمایند: اما تو سیاهی لشگر دشمن را اضافه کردی!!! نزدیک من بیا ...

در آنجا تشتی بود است از خون که حضرت می فرمایند این خون پسر م حسین است، شهید کربلا ...

حضرت از آن خون به چشم من زدند ...

بعد او می نقل می کند که بعد از خواب در زندگی اش چشم هایش بینا نشدند و سیاهی می دید و کور شد .

بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۵، ص: ۳۰۳

اگر ما هم در میان سپاه محبین فرزند زهرا سلام الله علیها فقط ایستاده ایم و به اندازه ی سیاهی پیراهن عزایی که به تن داریم به عظمت این جمعیت افزوده ام ، نام ما هم در میان سیاهی لشکرهای اهل بیت می نویسند . لشکری که اگر در صحرای کربلا بود قوت قلب زنان و کودکان در خیمه ها می شد . لشکری که اگر به یاری حسین نرسید ، به زمان یاری فرزند حسین رسیده . به زمانی که همه امید داریم اگر مادرشان فاطمه سلام الله علیها به این جمعیت نگاه اندازد دلش گرم شود که دیگر فرزندش غریب نمی ماند . یک به یک به سیاهی این سیاهی لشکر اضافه می کنیم به این نیت که مولایمان مهدی نگاهی اندازد و بزرگی این اجتماع قوتی باشد برای قلب ناآرامش . ما به نیت آرامش قلب فرزند زنده امام حسین و صاحب عزای شهادت امام حسین دور هم جمع می شویم و امید داریم خداوند این قدمها را یاری خود و حجتش بداند و ما را مشمول وعده ی خود گرداند ؛ که فرموده :

یا ایها الذین آمنوا إن تنصروا الله ینصرکم

ای مومنین! اگر خدا را باری کنید، خدا یاریتان میکند .

آیه ۷ / سوره محمد